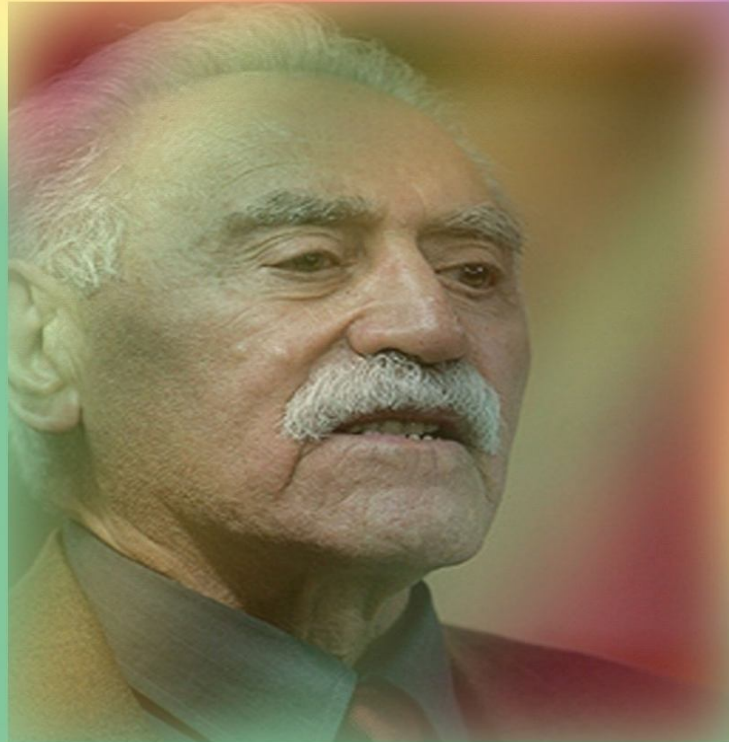


کاروانی با خنیاگر

منظومه ای از : مفتون امینی

برگردان : علیرضا ذیحق





کاروانی با خنیاگران

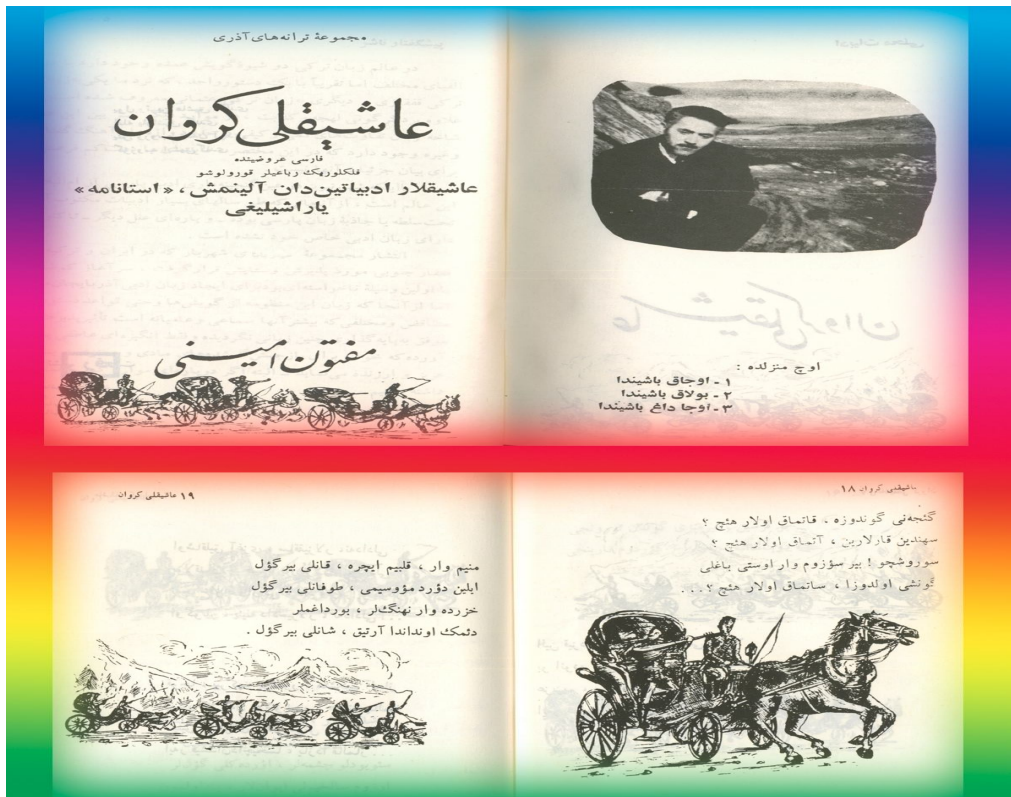
منظومه ای از " یدالله مفتون امینی "

ترجمه ی آزاد از ترکی آذری : علیرضا ذیحق

آماده چاپ : 1388.ش

نسخه ی الکترونیکی : وبلاگ مارال





پای آتش گاه

شامگا هان بود و زمستان .
برف و بوران ، سفید و دیوانه سر ،
جان مي سودند
بر شاخه ها
و کاهگل دیوارها ،
نه تکانی بود نه ندایی
زوزه ي سگ ها
در گوش جان بود .

از پل ، آن نیم شکسته ی آویزان
گذشتیم و گاه رسیدن ،
جز سوسویی چند
دهکده خاموش بود .
از اسب ها به زیر آمدیم
ودروشن فانوس
تادم پله ها
که می خورد به بالاخانه ای قدیم
کرختی های دست و پامان را
با خود کشیدیم .

- سلام ، سلام یاران ! سر افراز کردید! چه خبر از راه ها ، بیراهه ها؟
باروبندیل ها و کاروان کو؟
- حالا مپرسید که وقتش نیست ! ای زیبا رفیقان، آتش بیاورید ، گُل
های آتش !

برف و سردی را
همه از جان تکاندیم
و به یارانی که حسرت دیدارشان با ما بود،
با دهان های نیمه باز
خنده و لبخندی زدیم .

چای ها داغ
نگاه ها گرم
شعله ها پُر اهتزار

با نغمه ی تار
و قطره - قطره های ی ،
از دل .
جدل ها ، همدلی ها
شیکوه ها و درد مندی ها
خاطره ها
و آغازترانه ها !

۱

پنهان_هرنگاهی ،
لبریز پیغامیست
هر دِلْكَ مفتون
می و پیمانہ در جوش
زبانها در خموشی
ولیکن عشق و الهام
در خروشانِی!

۲

خسته از کند و کاو
رنجور و محزون
غافل که حقیقت
نزدیکِ نزدیک است
چون دستی که خَزَد
به سینه ای گرم .
از پیچ راه برگرد ،
جرعه ای آب انار جستن

از باغ نارنجستان

خود حدیثی کیمیاست .

۳

باغ پُژمرده

پس کو باغبان ؟

همه حسرت آگین و غمناک

کوو کجاست کامرانی ؟

برق پول در ظلمت بازار

عیان است ولی

کوو کجاست

آن کاسب و طالب ؟

۴

لاله و گل در چمنزاران

فغان عاشقان دارد

شاید هم

نشان خیش و اسب .

هوس در اسبها خشکیده

خیش ها ، بی حال و خوابیده

ولیکن دستها در کار

که خیشان و سمندان را

به کار کِشت و گِل گیرند .

۵

بارشی سخت بود و آفتی بی باور

درخیز قلوه ها و سنگها

ازاین تیرکمانها .

چکه ي بام
علاجي سهل و آسان دارد اما
سرشك چشم
آن چکه هاي جان چطور؟
۶

میدانگه است و هاي و هوي
سوار و سنگ
غرق غبار ،
جشن و فریاد و چپاول
همه درهم
قاضي قاضي .
گرد و سواره
مي روند اما
سنگ و سنگيني ها
همه باقیست !

۷

درجوش و تلاش
برنای فصل
جویای نام است!
شیری دلاور گویم اش
یا قوچ و شاهینی بلندپرواز؟
کاش که جهدي داشت و يك صدا
انسان اش مي خواندیم ،
فقط انسان !

۸

نشانی نیست
از لحظه ها
رفته ها ،
و کوچیده ها؟
روزها ،
ای می های گلگون عشق
ای شمایان
که سرریزم از یادها تان
عینهو گفتی
پر هم اگر گشودم
سریع تر از پرواز بودید و رفتید
چون شفق ،
آن سرخِ فروزان
که دمی نیز
پای ایستادن اش ،
نیست .

۹

فراموش خاطرت نه
حک دل ات شود ،
در هر شوری و شیرینی
اگر به اندازه
حرمتی هست .
حقیقت نیز
رود ی وسیع و پرخروش ،
که در گذر از هر سیلاب

نامی به خود می گیرد .

۱۰

گربگیری بشکني

که سامان ام

نمی بخشی تو دل!

چرا؟

حق گفتم و قهرت گرفت؟

هنوز هم بچه ای

ای دل ،

دمادم

قصه می خواهی !

۱۱

کارو باری بی ثمر بود

جست و جوی دلکی ، دلبرکی

دلکوی به تورمان خورد.

ازافق های بهاران

مژده می جستیم ولی

تا پرستویی بیامد

آن فصل غرق

دلخونی کوچ هم رسید !

۱۲

جارو جنجال و هیاهو

خلیده در حفره ها

گوش ها.

ازعشق و ترانه

چه گویم که خالی است
ایوان هر خانه .
زبان در کام و معنی ها
گنگ و ناپیدا ،
مگر آهنگ و نغمه
هویدایش کند
این رازنهفته !

۱۲

تو مطبخ
نردبانها
همه سوزان
گدازان
عینهو پهلوانان
خسته ازگشتی
افتاده ی رزم .
حرف از سفر،
شیرین است و لیکن
کاروان گم گشتگان را
این حدیث برف و بوران
سخت و جانفرساست .

۱۴

ترنجِ فرش این ده
گلِ سرخ است و نارنجی
چنانچه در مه و طوفان
روشنِ نوری .

جان من ،
صد شهر غربت
هیچ و پوچ است،
وطن
حتی به قدر یک وجب
خود ،
جهان است .

۱۵

مرگ
با تیغ سردش
حالی اش نیست
آدم است این یا پرنده ؟
افسوس که جان
خوار است
در آستانه ی مرگ ،
و دنیا همه خار .

۱۶

دستان ات را گرم کن
قلب ات را فروزان
چون شعله و آذرخش .
پیِ خانه محکم کن
دل اما به نماها بسپار.
عزیزم مال دنیا
رفتنی ست وکاخ و کاشانه
میراثِ دهر،

عقل برنا می گوید
دوست ، فقط دوست نگه دار،
یارویاور
ماندنی اند !

۱۷

بیابان سر به سر
ریگ و گون
پیاده یا سواره
جان و دل
بر کف .
حرف ها شوخ
جوهر و اصل اش حقیقت
ولی گویند که بی عار است .

۱۸

روز را باشب آیا
سر سازشی هست ؟
یا سهند - برفینه پوش را
فراموش هم می توان کرد ؟
سؤالی سرپسته دارم بازجو
آفتاب را به ستاره
چسان می شود فروخت ؟

۱۹

شخم مهیا، بذر حاضر
مرد کار اما پیداش نیست .

یکی هم دندان اش بود ودریغ
بلالی برای نیش کشیدن نبود .
آتش سرخ ، چای تلخ
تنباکویی طلا رنگ
ولیکن لوطی قلیان کشی نیست !

۲۰

قلب من
دریاچه ی خون ،
هرچهار فصل
طوفان وتندر.
" خزر " ،
آشیان نهنگ است
کنج دل ام
برکه ی درد .
گویه ات چیست ؟
خزر ، بزرگ است
یا این کنجِ غم ؟

۲۱

مژده دادی که بهاران
با گل و ریحان
وپرستوهای میهمان اش
رسیده و باز آمده .
عزیزم
شادمانم !
کامران هم می شدم

حتی سرفرازتر،
اگر می گفتم
باور و ایمان نیز
به قلبها باز آمده !

۲۲

در دهان کودکی ها
هر سقزی لذتی داشت ،
درست مثل

پونه های پای چشمه .

خیلی چیزهاست

که این روزها

خوش طعم ترند و دریغا

آن لذت نو باوگی را

هرگز ندارند !

۲۳

پیرسالان را،

چون اسکناسی جعلی

همه پس می زنند،

گویی که تاریست

از تارو پود افتاده .

خانه ای ویران

رو ماسه ای نمناک

زمستانی نیز

گر بپاید،

در بهاری چنین

تاب ماندن

نخواهد داشت !

۲۴

کودکی ها

با پویه ها

خوشه های انگور

جالیزهای پرعطر

و رقص مرغابی ها در آب اش

یا د باد.

همپای شاخه ها و بیدها

پای ،

در چشمه می گذارم .

۲۵

عزیزم

عیش اینجاست و نوش آنجا .

هر دو سوی رود را می گویم

در " جُلُفا " ی جغرافیا .

تو یك خانه دو مهمانی

چشمی به اینجاست

نگاهی نیز به آنجا .

۲۶

غذا رنگین

ظروف ، الوان

پیچکی در حیاط

افسرده سخت .

دل ° خُمی در جوش
غم ، رقاصه ای مدهوش
نمی داند پس چرا
سَرَم می رقصد ؟
آی خنیاگر عاشق
برخیز
جان فدای ساز تو
"عاشق" !

در روشن چشمه

واپسین روزی
از مانده ی بهار
روزی که شب اش بارانی بود
زمان ، دامنِ خیس اش را
پهنِ آفتاب
خشک اش می کرد .
هوای صاف و نسیم ، دنواز
روشنایی مهربان و افق ،
قلب نور.
سنجدها
یونجه زاران
و نمناکی های خاك
با دلچسبی هاشان
مشت - مشت عطر
هدیه ی روز می کنند .
در باغچه همیشه
پرنده ها می رقصند
و نغمه ها
خستگی را هیچ ،
نمی فهمند.
در راه دهکده
کالسکه ای خنده
با نوعروسان و دختران

شادی و عشق می راند
ودریاغ گیلای
شیرین و خنک
خستگی می تکاند
پسرهای که
از درس و مشق
دلزده اند .
مگس های خفته در سرما هم
کم کمک ،
بیدار و خمیازه کشان
چشمان سایه آگین خود را
در شمیم دوغ می شویند
و با شیرهای بیداران
سر مه بر چشم می کشند .
غازها نیز
خوشحال و شادمند
در چمنها و برکه ها
چاک می اندازند
سفیدی های رخت خود
و پیراهن ناز .
من از پای تپه ای
در بلندی خیال
به زیر می آیم و تخت بلوری را
روان و شفاف
از دنیای دل

تا متن خاطره
به گلها و غنچه ها
سفیدی سنگها
و بره های رنگ و وارنگ
نشان می دهم .
بعد ، پای چناری خردسال
تکیه بر سایه
غرق رویایی می شوم
در طلایی از شفق .
مردان تلخ
زنهای رنج
با دل ودستی عرقناک
و زلف وگیسی از عشق
برف آجین
الهام ام می دهند
روشن ام می کنند .
نفس بر نفس های یار می بندم
ونواها در نای وجان ام
قاطی خلق ام !
می گویم
می خوانم
می خندم
و دلگیر،
می گریم !

۱

روی میز
حریراشک،
ومزه ی دهن
شیرین عسل،
با مومی مانده در دست .
سیب ها و اناران
رسیده اند
باغ قلب من اما
نارس
وزردِ خزان!

۲

به گاهِ خستگی
پرنده را
بال پروازی نیست
وعشق دروغین را
عرق شرمی !
عزیزم ،
پای در قلب ام نگذار
گلدان بلوریت
گر بشکند
هزار تکه می شود
چینی هم نیست
که پندی زد !

۳

خیال تو ، زیباتر دختری
شانه به شانه ی من
در هر بزم و ضیافت .
نوشته ای بهارت خوش
اما خوشا تو را
که نمی دانی بی تو
فصل ها
همه ، پاییز است .

۴

ترك ام مي كني
مي دانم
غلام هم باشم ،
مي فروشي ام .
ستاره باشم
چشمان ات را از آسمان
دريغ مي كني
اگر ماه باشم
در غروبگاه روز
خواب ات مي گيرد
مي دانم !

۵

بهار
درآستانه ،
با آغوشي از گل .
بر درگاه

ایستاده زنی
با دامن سرخ اش.
رنگ شراب
چه فرقی می کند یار
وقتی که ساقی
سپید قلب اش را
زلال ،
نمی کند .

۶

خمار چشمان تو
با ماهی های نگاه
و جلوه و افسون خود
تهمت ام زد .
گویی که سرمه ای بود
از خاکستر عمرم
کشیدی بر چشم ،
وعشق و حقیقت
رنگ باخت !

۷

ابروان رقصید
همچو ماران
به روی چشمه ای .
بهار
هر روز اش
بهاره تازه است

عینهو تو.
نازنین بهار
هرگز برایم ،
کهنه نخواهی شد !

۸

نماز ارادت ،
به جای آورده
و این قرض واجب را
از دفتر دل
خط زده ام .
پاییز است
قمری رفته
و کلاغان هنوز
می پلکند .
زیبایان ،
همیشه بی وفایند .

۹

مراتا از چشم خود انداختی
نگفتی فکر تو
دنبالِ کی بود .
با هرکه خواهی باش ،
نوش ات باد!
اما در غروبی تیره
مرا يك لحظه یاد آور!

۱۰

جانان رفت و چتری ماند

گلی پژمرد ،

عطری ماند.

عمرو خیال

گذشت و شکست .

نامه بودیم

خوانده شدیم ،

یک سطر سربسته شدیم .

۱۱

نزدیکی و همراهی

سرحدی گشوده است

همچو دروازه ای در دل.

محبت

رسم ایل است ،

هر چه بیشتر،

بهتر!

باده ی کهن ام

دل بسته ی مهر.

هجرت اما

گریزی است ناگزیر

می روم،

تازه ترگردم !

۱۲

فلك ، معجون غریبی ست

از گرما

سرما

و داغي ونيم گرمي .

ماها از هم

دورافتاديم و ليکن

دوري با جدايي

حساب اش جداست .

۱۳

ناز دختر گل

اي بره ي سفيدزندگي

اي سبز برگِ بيلاق هستي ام

با تو بود

که اميد آمد

و گرم آرزوها .

روشنِ قلب ام شدي

و ستاره در

سپهر بخت .

۱۴

کبوتر نگارم

مرا نيز نظر کن !

ماهي را

در ده " سيس " ي

گاهي هم

تو آبادي " تيل " .

دريغا

نمي داني

که در باغات ما
گلها فقط ،
سالی یک ماه
مجال زندگی دارند!
ماهی می شود ای ماه
نیستی و اما من
حساب سالیان را نیز
قاپی کرده ام .

۱۵

کمر باریک من
ای تن نازک
طنزایل
عشو ه می آیی
و چشمک ات
کوه هم باشد
تکان اش می دهد .
تو را همچون گلی
یقین،

در کرت قلب ام
می کاشتم ،
دریغ و افسوس
اذن چیدن ات نیست مرا
تو یار دیگری داری !

۱۶

شب گیسوان اش

بلند و افشان
نقره ي ماه دارد
و مرواريد مهرا!
با زبان بي زباني
غزالِ بخت من است
که ايستاده بر درگاه و مي گويد :
- خدا خود بايد
آخر و عاقبت ما را خير کند
توبي دست و پا و شرم آگيني
ومن کمروو خجل ،
چرا عشق ورزان
چنين بي تاب اند ؟

۱۷

عزيم
کمي اين برکمي آن بر
تکاني خور
نگاهي کن .
پا يي که مبادا
بیراني
يا بپرند
آن اردک هاي سفيد
از رود " نازلي چاي " ،
اکنون اش که
خروشان است .
يگن پيراهنت را

وقت شناست
شیرجه ای کن
و در قلب ام غوطه ای بزن !
مگر دریای سرد
از گرم تابستان
چه می خواهد ؟

۱۸

با اشارتی
و نازک چشمی
هر پنهانی
و حرف حقی را
حالی ام !
خدایا مگر می شود
بر حقیقت نیز
پرده ها
بر کشید ؟
نازنین ° یار
سؤالی می کنم و جواب اش از تو
- این چه رازبست
که مفتون عاشق
هم می سوزد و می سازد
و هم اورا
مجنون ایل اش
می خوانند ؟

بر بلند ای کوه

موسم پاییز
با کبود ابرش در هوا
بازیچه ی باد است.
رود خشک
با دامن گسترده اش
خاک شخم خورده را
ازبیشه ی زرد
جدا کرده و دو رهگذر
سیاهپوشان
با باری از زغال
قا طری بور را
هین می دهند .
کلاغان می پرند
از بیشه تا پل
از پل به بیشه
و خاکستانی بزرگ
در چپِ راه
رو تپه ی سرخی
چشم انتظار یاریست
که شاید
سطرهای سنگ را
از نو بخواند .
هرچند امروز

شبِ جمعه نیست
و اصلا
راحت ات کنم
هیچ روزی از هفته هم نیست
هفته ایست
بی شنبه و آغاز .
یک صیاد
با دست خالی
و تفنگی واژگون
در راه آبادیست ،
مردی که حتی
دل و روی نگاه
به سگ تازی اش نیز ندارد !
یکی از یاران
از رود خشک
چند سنگ سرخ می چیند
و آنها را
در زلال چشمه می اندازد
و می گوید :
" راستی،
این چه سربست
که در بی رنگی آب
سرخي ها
چنین خونرنگ اند و قرمز تر؟ "
ومن می گویم :

- عینہو قلبہا
در زیر رگبار !
ما پنج تن بودیم
پنج رفیق
پنج عاشق
ہمہ ہم سرخوش ،
در رویای کوهی بلند .
کوهی کہ در کودکی ہامان
می شناختیم
و در جوانی ہامان
بر آن چنگ می انداختیم !
و اکنون ،
با پوتین های میخ دار
و پوستین کلاہ ہامان
با شیشہ های تار در قلب
و فولاد پنجه ہا
ہمگام و یکصدا
بر بالای کوهیم
با آوازی رها
در ہوایِ
یک ہوای تازہ !

۱

فدای غم تو تبریز
ای تبریز طوفانی
مهد آتش ها
آذرخش
و سیل توفنده .
خون های جوشیده در تو
سنگ گشته اند
و این را
سرخکوه_ " اینالی "
به عیان می گوید .

۲

کوه
حکمت بیدار ایام
ودرد آشنای تبار انسان
با سکوت اش
و هزار سؤالِ بی جواب .
فراز " سهند "
از برف پوشیده
و در اعماق اش
خروش خون است
که می جوشد .
مددی باید

تا کوه

آتش فشان درد نباشد !

۳

چرا باید

شیکوه از روزگاران ؟

وقار مرا عشق من

شکسته است !

اگر روزي

نام ام " کوراوغلو " باشد

از " نگار " م مي گذرم

اما

از

" قیرآت "

اسب رهپویم

هرگز!

۴

دمادم گله مندي

از ديروز

امروز

فردا

و اينکه کارها سخت

گره افتاده است .

دريغا که نمي داني

فرياد رس آدمي

همانا خود اوست .

در این ظلمت سرد افزا

شعله شدن

بهای آدمیت است !

۵

اگر بال بگشایی

دنیا

از آنِ توست

حتی چشمه و دریا نیز.

چشمان بیدار

و دستان گرم را

مهربان کن ،

عاقبت

رویای زنده ی ماست

که نیکی را به هستی

هدیه می کند .

۶

بر رو سفیدان

نوش باد

این جام آتشین ،

به سلامتی عشق

رنگ خود را

سرخ کنید .

سرما و بوران

جهان را کرخ کرده لیکن

چه غم وقتي که دلها
چنين داغ اند و آتشناک .

۷

زمان ،
عاصي وبي قرار
مي تازد
همچو اسبي چموش ،
نه او را پاي ايستادن است
ونه سوارکاري
که او را
رام اش کند .
بادپا و سريع
زمين و تاريخ را
در مي نوردد
و مي گوید :

"مه نور فشاند و سگ ، عوعو کند ."

۸

سنجدهاي باغ را ببريد
پسته ها کفايت اند ،
خاطره ها را ببريد
رازهاي سرپسته
کافي اند .
آغاز، پرخاطر است
و فرجام ،
شيرين و ظفر مند .

هراس ها را

برانید

تا خستگی

از پاتان نیندازد .

۹

برکه های دهکده

از اردک و غاز،

سرشار

وراه چشمه

از عشوه و ناز

لبریز.

آفتاب را اگر

غصب اش کنند

با ماه و ستارگان

چه خواهند کرد ؟

یقین ناب اینکه

روشنی

چه بیش و چه کم

هویدا،

وفروزان است !

۱۰

جان بینوا

سردی ها و گرمی ها

کوله ی سالیان

و بار فصول

روشانه بردن
بس است !
شیطان دیوانه می گوید
زنجیرذلت برافکن
صدای غیرت
سازکن
وفریاد برآور
رو کوهی که صدایت را
صدارسی هست !

۱۱

هرروشنی
تو آسمان
نه ستاره است
و نه
طلوعی از آن .
چنانچه بالای سر
هیچ شاخی را
از عاج فیل
نمی شود دید .
دلناز من ای یار،
زمستان
جان می کند
و بهاران در راه است ،
هرچند که می دانی و می دانم
هیچ چهارشنبه سوری را

لذت نوروز نیست !

۱۲

فرش و قالی

پهن ایوان است و عمه

با عطر " قرآن "

دمساز و سرشار

" عمّ جزء " می خواند .

آویزه ی دل است

و حرفی به یادگار،

اسب غرور را

هرگز سوارش نشو

اگر هم شدی

مصمم باش

و ایستاده

که به پای خوکان

هرگز نریزی

اعتبار عشق را .

۱۳

، راه ،

رهرو آرام می خواهد

نه خموش ،

چنانچه اگر

دشمنی بود

بستیزی !

مثل نهری باش

و راه خود برو
اگر سدّ ت شدند

بخروش

وسیلی شو

که اساس ،

رفتن است

و شوق رسیدن .

۱۴

خان خانان

بی خانمان کرد

ایل خود را ،

فقط رحمی

به چراغ مسجد آورد .

الاهی آن چراغ را

برسرش بشکن

که از دود بیداد او

طایفه را

مرگ آمد .

۱۵

" شبستر "

با خاک و باغات اش

بار است و باران ،

وبا میوه هایش

شیرین تر و رنگین .

و خورشید ش

در زمستان،
تابان .
عزیزم
حرفی بود
که گفتم و شنیدی و اما
چسان گویم که قلب تو
از هر دیاری
روشن تر
و طعم تو
از هر میوه ای
شیرین تر است .
ولی کاش
مرا نیز
به قدر کبود کوهها
حرمتی بود
و وقاری
در " شبستر " جان ات!

۱۶

" ارس " ،

آن وقار جاری
در زلالِ جانمایه اش
هم شناگر دارد
هم بسی مغروق .
همچون زمان

که سیر و گشنه را
همه به يك سنگ
مي راند ،
به فراسو هاي مرگ !
نازینا
خنجر برگیر
و چشمان ات را
هرگز مبند !
راه ،
نه هموار
چهارراه حوادث است
و در کمین ات
دشمن و توفان !

۱۷

با تیشه بر سرو
نالہ ی باغ
عاصیان را
از چپ و راست
فریاد خواهد زد
و تفنگ مارناک
خواهد غرید و غریو جنگل،
کوه را
به لرزه خواهد گرفت .

۱۸

سماور در جوش
و دخترک با عشق،
عروسک اش را سخت چسبیده ،
ضیافت
نزدیک است .

هرچند که دورم و دورتر
باز ، باز خیال ام
هوای تبریز دارد .
پروازم آرزوست !

۱۹

"مراغه" با رنگینه ها
کندوها
سبز دلها
و غسل های آبشار
روسفید شهرهاست
و جان شیره ی " سهند " ،
سهندِ نجیب !

۲۰

برلب رود
خون بود ،
خونی که " جیغاتی "
آن رود کودکی ها
در سینی نقره
بالاله و مرجان می آورد .
قلب من نیز

روان و جاري ،
گشته بود و جسته بود
هر جا که ناز بود و آخر،
نصیب اش در خم کوچه
آینه اي بود
سپرگونه
و در دار .

۲۱

در " چنلي يل "
آن بلنداي مه آلود
کتیبه ها
خاموش اند وولي
از نسل " دور آت " ،
آن اسبِ تکتاز درياها
صدها کره اسب ،
از پستانِ ابرها
شیر مي نوشند .
قلب من نیز
قله اي دارد
به قدّ " چنلي يل " اما
خالست و فقط
خنياگري
مفتون دارد،
بسانِ
" عاشقُ جنون "

با ساز و نوایی که
شور دارد .

۲۲

باد می توفد و سرو
سر فراز
ایستاده است .
عروس از داماد
چسان دلگیر نباشد
وقتی که داماد
مهر را ترانه نمی سازد ؟
ای ناز
نگفته می دانی
که شیشه ی دل
نازک است و اما
در هجوم صد گل سرخ
چون سرو
همچنان پایا ،
ایستاده است .

۲۳

در آبی های دامن اش
" باراندوز "
زیباترین رودهاست .
همچون قصیده ، بلند

عینهو غزل ، شیرین !
این رود را
نه سر ایستادن است
و نه از راهی که می رود
قصد بازگشتن !
آیا این ،
عین شجاعت نیست ؟

۲۴

در غربتِ خاك
از " سراب " _ مادر
تا " پیچ شمران " ،
تُنْگ ها خالي
و رف ها
صف بسته اند .
اما همه
مست شراب اند
شاید هم ،
سرمستِ رنج !

۲۵

باد ،
شیهه ای می آورد
شیهه ای بلند ،
شاید هم مژده ای ناب :
- " قیرآت " -
آن بادپا اسب کوراوغلو را

باز، زین اش می کنند
نعل اش می زنند !
دلگرم و شادمان ام ،
از آتشِ کاروان
و تاریخ و سرزمین ام
با غبار شسته از چهره اش !
۲۶

ای یاران
مثقال ها اندک اند
وزرهای هستی تان گران .
مثل دلها
که کوچک اند و قدر دنیا
وسیع و بزرگ .
گوسفند پرواری
قربان جانتان ،
وسع من این است ،
اگر هم کم است
زیادش بدانید .

خنیاگران
با سازها ،
غزالان
با شاخها
و رفیقان ،
با نبرد
عشق

ترجمه: علیرضا ذبحق

هنر

و نیروی جان ،

جان می گیرند !

زندگی ،

همواره

جاری باد

و راه عشق،

پیوسته

هموار!

پایان

ترجمه از نسخه ی چاپ اول ، تبریز - نشر رفعت ، 1357

تو ضیعات :

اینالی : کوهسار سرخ رنگ که قسمت عمده ی آن در شمال شرقی تبریز قرار گرفته است .

سیس : روستائی در ممال " گونئی " ، نزدیکی شبستر .

تیل : روستائی میانه ی راه شبستر و طسوج که از کوه ، مشرف به دریاچه است .

میغاتی : رودی در جنوب آذربایجان ، که زادگاه شاعر، کنار آن قرار دارد .

نازلی چای " : رودخانه و گردشگاهی زیبا ، در مومه ی رضائیه ، ممال ارومی .

قیرآت و دور آت : دو اسب افسانه ای کوراوغلو ، قهرمانی از مردم آذربایجان .

نگار : همسر و رفیق کوراوغلو

پنلی بل : پایگاه کوراوغلو ، در سینه ی کوهستانی صعب العبور و مه آلود .

" عاشق جنون : فنیگر یا عاشق پنلی بل ، که در ضمن به دستور کوراوغلو ، سفرهائی می

کرد و کارهای مرممانه انجام می داد .

عاشق " : عاشیق ها ، ساز زنان و قصه سرایان دوره گرد آذربایجان و مظهر موسیقی و ادبیات

شفاهی آن . عاشیق های اصیل ، شعر و ترانه هم می سازند و به عشق و مماسه می پردازند

